

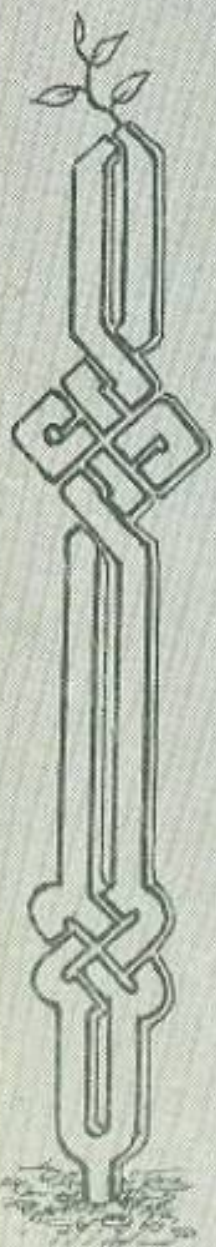


فرهنگی - شماره ۶

فرهنگی - شماره ۶

م. شهید استاد دکتر علی شریعتی

بر ۷۲ قیمت ۱۰۵ تومان



● مانی فکری فلسفی اندیشه دکتر شریعتی - سماح - دکتر رضا داوری ● محمود بیگلرکی و بازگشت به خویشتن
 ● دکتر عبدالکریم سروش ● دکتر شریعتی، خائلفرات و اندیشه‌ها - سماح - مهدی مهدی بازگان ● ابدنولوژی و تعبیر
 اجتماعی ● تأملی در مسأله ابدنولوژی ... و با آثاری از: پرویز حسینی، ابوالفضل کرامی، سماحی نجف آبادی و ...



□ اعلیٰ میں کم کہ باید وصیت کم بنا
 و رسائی میں کہ در درجہ اولیٰ لعلاً طالب و

در تین سجدہ و توحید و حق و نور مستقیمان

حقیقاً و قرینہ بیان اطمینان و اکتفا و ریح آگاہان
 کہ طیب و و شریفان براسمہ عدما شرف و خاصان
 در حق و بند با دار ارضی و جی از سویہ از حلال
 بدست کعبہ و عینک علیہ کہ در زمینہ و زمینہ
 در سیر انبیا کتب در زمینہ میں او اکملان

درین کہ در دم او حق دار و زمینہ
 در حق و زمینہ



ویژه فکر و فرهنگ شماره ۶

با یاد معلم شهید انقلاب دکتر علی شریعتی

نیراز: ۲۰۰۰ نسخه ۱۶۴ صفحه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- سرمقاله / اس. اکبرزاده ۲ - مبانی فکری فلسفی اندیشه دکتر شریعتی / مصاحبه با دکتر رضا داوری ۶ - از خود بیگانگی و بازگشت به خویش / دکتر عبدالکریم سروش ۱۶ - دکتر شریعتی، خاطرات و اندیشه‌ها / مصاحبه با مهندس مهدی بازرگان ۲۵ - عوامل رشد و انحطاط علمی در ایران / محمد امین قائمی راد ۲۹ - تأملی در مسأله ایدئولوژی / الف یوسنی ۳۳ - ایدئولوژی و تغییر اجتماعی از دیدگاه دکتر شریعتی / احسان هوشمند ۴۰ - تأملاتی در اندیشه سیاسی معاصر / محسن خجسته‌دوز ۵۲ - بررسی نقش زنان از دیدگاه دکتر علی شریعتی / اصغر انجاری ۵۶ - معاش و معیشت از نگاه ابوذر / منصوره موسوی ۶۰ - علم دوستی، تواضع و خضوع او در برابر منطق / حجت الاسلام صالحی نجف‌آبادی ۶۶ - شمه‌ای از زجرهای دکتر شریعتی / حمید رضا نکودست ۷۲ - شریعتی و امروز / الف منصور ۷۷ - در کوجه‌های مزینان / اصغر شاکری ۸۰ - گزارشی از چهارمین سمینار شریعتی و تجدید حیات تفکر دینی ۸۶ - گزارشی از مرقد دکتر شریعتی ۹۴ - مظلومیت شریعتی / علی ایزدی ۹۷ - سخنی درباره نامه منتشر نشده / ۱۰۱ - نگاهی به نامه منتشر نشده دکتر علی شریعتی / احسان هوشمند ۱۰۲ - پیرامون پرونده‌سازی مجله ۱۵ خرداد / محمد حکیم پور ۱۱۲ - سلام بر تو ای بهانه‌بیداری / مرگان ایلانلو ۱۱۸ - آری اینچنین است برادر / علی میرمیرانی ۱۲۰ - چرا تکفیر، چرا حذف؟ / ابوالفضل گرامی ۱۲۲ - بیاد معلم عشق / مسجد نکودست ۱۴۰ - ۱۶ فصل بی تو / علی وحدت ۱۴۲ - سنوالم را نمی‌خواهید پاسخ گفت؟ / یناریش ۱۴۴ - در کوجه سار شب / حسن لطفی ۱۴۸ - پاسخ به نامه‌ها / ۱۵۰ - گزارشی از مقالات و مطالب صفحه مبادی احیاء ۱۵۹

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: سیدهادی خامنه‌ای
دفتر مرکزی: تهران خیابان جمهوری اسلامی - مقابل
مسجد سجاد پلاک ۳۴۲ - طبقه چهارم
فاکس: ۶۴۰۳۱۷۸ - صندوق پستی:
۱۳۱۸۵-۱۳۳۶
چاپ - شرکت نشر چاپ تهران

شریعتی سپید

س - اکبرزاده

خرداد «داد»^(۱) باز می آید و در پس نموج ایامش، دوباره ایمانهای مجروح و اندیشه‌های تشنه و عطشهای خاموش شکوفه می‌کنند.

خرداد فرا می‌رسد و معلم داد، علی، آن طیب بندگی زر و بردگی فبصر، بر چشم شرمندان طریق می‌آلود «عزت و سلامت» مرحوم می‌نهد و ناخوشان طلسم تزویر را شفا می‌بخشد.
«داد» می‌آید و لرزه بنیاد کاخهای سبز بیداد مستدام می‌شود...

□□□

آنگاه که ناکسان ضنین، بوغ ستمکاران فاسط را بر گردن می‌نشانند و زخم پیر «نیرنگ و مکر» بقاء پیوندی چنین نامبارک را به چرکاب هزاران تیر و تحریف پذیرفتار می‌گردد، فریاد «علی» صفتی باید تا نغمه گران «رهائی و احیاء» سر دهد! هنگامه‌ای که اندیشه‌ها می‌خشکند، حیات در «شاه» راه شهوت می‌راند و عشق می‌فیرد! «گاه»ی که دین، دکان دهان گشادگانی بی‌خبر از کانهای محبت و رأفت و عدالت و عهد می‌شود، «عهد»ی که اسلام به اضافه زر، اسلام با اضافه تزویر و در یک کلمه اسلام مرفهان بی‌درد، دین عیال خداوند را از ایشان می‌ستاند، «معلم»ی باید تا اسلام منهای نالرزشهای قارونی و بلعسی و فرعون‌ی به ارمغان آمده از سرچشمه زلال وحی را تعلیم کند:
اسلام پابرهنگان و مستضعفان را، و نه تسلیم جباران آری، اسلام ناب محمدی (ص).

□□□

و بدین طریق دیانت شورآفرین و حرکت بخشی که بدست و زبان خویش پرستان گرد آمده در خانه خداوند خسیده است، بر میخیزد و بازار دژخیم و قارونیان کهنه فروش و مروج «جمود و سکون و تحجر» را به نطفروشی نوفریشان دردمند دین بر هم می‌زند.

.... شریعتی‌ها سکوت سیاه را به ندای حریت می‌شکنند و احیاء هویت دینی - ملی انسان و ایران معاصر را زهمزه می‌کنند. حریت نسل نوین محبوس در جنگال غرب و غرب زدگی و نسل کهن محصور در موهومات و خرافات و کهنگی‌های متحطی که بنام مذهب و دین در جان و مغزش خانه کرده است.

معلم شهید علی شریعتی بر رسالت عمیق و درست خویش تکیه می‌ورزد و می‌گوید: «می‌توانیم (باید) از تجربه تلخی که در گذشته اندوخته‌ایم عبرت بگیریم و بجای تحریک احساسات و برانگیختن‌های سطحی حساسیتهای سیاسی، این دو نسل را که یکی قربانی غرب شده است و دیگری قربانی ارتجاع، رهائی بخشیم و این جز با یک کار عمیق علمی - منطقی مداوم و آرام و «دور از جنجالهای سیاسی»^۲ و حساسیت‌های روزمره ممکن نیست.»

به نقل از مجله پانزده خرداد - شماره ۱۰، ص ۱۰۸ - نامه منتشر شده‌ای از دکتر علی شریعتی - ۳

□□□

اما دریغ، دریغ که جنجالهای سیاسی و حساسیتهای روزمره و عوام پرورهای مقلدانه، نه تنها بر حیات وی که بر چهره پس از شهادتش نیز سایه افکنند و صداها ابر، باردار بغض و نفاق و تفرقه، متحذانه و در قصد پوشش چهره سپید او گره خوردند و بر کار خلق گره افزودند.



... اما چگونه است، چگونه
میتوان با حدیث، با آیه، با سخن،
با فریاد ابوذر، و عثمان‌ها و
و معاویه‌ها و عبدالرحمن بن
عوف‌ها را به راه آورد؟ وقتی که
پیغمبر اسلام که مسلح به «وحی»
بود نتوانست! و اینها ... از خود
«وحی» و از خرد «قرآن»، وسیله
چسپیدن و چساول مردم را
ساخته‌اند!

(علی شریعتی)



... ناگهان دیدم برادرا که
شمشیرهایی که بر سینه‌شان آیات
جهاد حک شده بود و معابدی که
سرشار از سرود و نیایش... بود
و مأذنه‌هایی که اذان توحید
می‌گفتند و چهره‌های مقدسی که
به نام خلالت و به نام امامت و
ادامه سنت آن پیام‌آور
دست‌اندرکار بودند و ما را به
بردگی و قتل عام گرفته بودند،
پیش از من کسی دیگر را قربانی
مظلوم این شمشیرها و محرابها
کردند: «علی»...

علی شریعتی

آنان که در حضور تفکر شریعتی و احیاء ارزشهای شریعت جای تنگ و اندیشه تاریک و خرافاتی خویش را معلق نگریستند، به «معلم سبید» بر چسب و رنگ زدند؛ و آنانی که تمامی هویت خویش را وامدار غرب و غیر بوده‌اند، از خود بیگانگان، او را به اتهام تحجر و تخدیر، تکفیر نمودند!!!...

و علی تنها، آن منادی «علی تنهاست!» با دستان توم (قلم) پرستش و در خزان تفکر و ترقی، بذر سلمان پاک، حسین و وارثت آدم، فاطمه فاطمه، علی و مکتب و وحدت و عدالت و انسانیت را بر جغرافیای کویر صفت و زمانه «اسارت ماشینیسم» کاوید و کاشت.

معلم شهید در دو جبهه عوام‌زدگی و غرب‌زدگی^(۳) به جهاد عقیدتی پرداخت و این جهاد همان مبارزه سنگین و بزرگی بود که اساس نهضت امام خمینی (ره)، جهت حرکت صحیح بسوی اسلام ناب و حقیقی نیز گردید^(۴)، جهاد بر طریق موافق امامی که هزاران تکفیر و تهمت از دو سوی بر آن می‌بارید.

دکتر شریعتی با تفسیر جامعه‌شناسانه و دردمندانه خویش از اسلام، هدف مشترک و واحد اتهامات غرب‌زدگان خویش فروخته و مدعیان بی‌سواد و مقدس‌نماهای احمق^(۵) قرار گرفت. همانانی که تاریخ این دیار همواره سایه شوم و پلید ایشان را بر خویش تجربه نموده است.

آنان که نه دین باورند و نه طریقت آشنا.

آنان که نه خدا خواهند و نه عزت و سرفرازی خلق خدا.

آنانی که «می‌گویند و عمل نمی‌کنند» و «می‌بارند و طراوتی نمی‌آورند».

«چون برقی می‌درخشند و چون تندر می‌خورشند، با اینهمه کاری نمی‌کنند و واپس می‌خیزند»^(۶).

آری، بدینگونه بود که کرکسان نزویر، برگوشت شیعه علی یورش بردند و علی، باز قربانی مظلوم شمشیرها و محرابها گردید، قربانی آنان که بر شمشیرها و منقارهای منافد کینه و بفضشان آیات جهاد حک شده بود!...

اما، ما

ولسنا نرعد حتی نوقع ولانسبل حتی نمطر^(۷)

ما تا بر دشمن نتازیم، گردن دعوی بر نمی‌افروزیم و تا نیازیم سیل روان نمی‌سازیم،

ای علی!

والسلام

پادداشتها:

- ۱- عدل، فریاد
- ۲- امام خمینی (ره) نیز در پیام خود بمناسبت شهادت دکتر چمران بر این امر تأکید ورزیدند: «هنر آنست که بی‌هیاهوهای سیاسی و خودنمایی شیطانی برای خدا به جهاد برخیزد و خود را فدای هدف کند نه هوی و این هنر مردان خداست» ۶۰/۴/۱
- ۳- این تعبیر وام گرفته از خود دکتر است، آنجا که همه کوشش علمی و اجتماعی خود را مبارزه با آن دو میدانند. - بنقل از مجله پانزده خرداد - شماره ۱۰ - نامه منتشر نشده - ص ۱۰۹.
- ۴- ارجاع به تذکرات روشنگر حضرت امام (ره) پیرامون مبارزه با غرب و غرب‌زدگی در وصیت‌نامه سیاسی - الهی ایشان و رهنمودهای بلند و عمیق حضرتش در نامه به حجت‌الاسلام قدیری و ... درباره تأثیر آخوندهای بی‌سواد و مقدس‌نماهای احمق واقع نشدن!
- ۵- تمایز مأخوذ از پیام مورخه ۶۷/۷/۲ حضرت امام (ره) به حجت‌الاسلام قدیری: «اگر بناسد یا اعلام نشر حکم خدا به مقام و مؤمنان نزد مقدس‌نماهای احمق و آخوندهای بی‌سواد صدمه‌ای بخورد، بگذارید هرچه بیشتر بخورد».
- ۶- وقار عدو او ابرقوا و مع هدین الامرین الفشل - نهج البلاغه - ترجمه دکتر شهیدی.
- ۷- ماخذ فوقی.

اشاره:

نظرخواهی و نظرسنجی از صاحب‌نظران در باب اندیشه‌های متفکران، همیشه برکت خیز و ثمر آفرین بوده است و گشاینده تعقیدات و ابهاماتی که بر دست و پای آراء این متفکران افکنده شده است. از همین رو، لازم بود که گفتگو و پرس و جویی با آقای دکتر رضا داوری اردکانی، استاد دانشگاه، در زمینه بررسی اندیشه‌های دکتر علی شریعتی داشته باشیم. آنچه خواهد آمد حاصل نشست ما با ایشان می‌باشد. ضمن تشکر و امتنان فراوان از جناب آقای دکتر داوری، توجه خوانندگان گرامی را به متن گفتگو جلب می‌نمائیم.

نرفته بودید که دکتر شریعتی از میان ما رفت و شما او را ندیدید و فقط افسانه او را شنیدید. شریعتی برای شما یک افسانه است. اما من با ایشان دوست و همکار بودم. شما زمان دکتر شریعتی را درک نکردید و شاید آن زمان را از ورای آثار دکتر شریعتی می‌بینید پس نسبت من و شما با دکتر، دو نسبت است. شما از خلال معانی و مفاهیم سیاسی و اجتماعی با شریعتی تماس می‌گیرید و من با احوال او آشنا بودم. به این جهت احتمال دارد که حکم من و شما در باب شریعتی یکی نباشد. البته این، به آن معنی نیست که من و شما نمی‌توانیم به او احترام کنیم یا به بحث جدی در باب



مبانی فکری - فلسفی

اندیشه

دکتر شریعتی

نشستی با دکتر رضا داوری اردکانی

آثار او برداریم، اما تصور من عمدتاً به احوال و سکنات و حرف زدن و صمیمیت او و آتشی که در درونش بود بر می‌گردد. من هر وقت بیاد دکتر شریعتی می‌افتم و به احوال قبض و بسط او فکر می‌کنم، دربارهٔ مقامش در جامعه‌شناسی، تاریخ، سیاست، انقلاب، و تفسیری که از اسلام و بطور کلی از دین می‌کند، مطلب دیگری است. و در آنجاست که می‌توانم با او بحث کنم. البته دکتر شریعتی اهل بحث نبود و کمتر به بحث با اشخاص علاقه داشت، اما هر کس که نظری دارد در نظرش می‌توان چون و چرا کرد، چون و چرا کردن در

□ در جوامعی مثل جامعه ما، رویکرد به شخصیتها یا حالت مدحی محض دارد و یا حالت ذمی محض. و متفکرین یا صد در صد ممدوح ما می‌شوند و یا صد در صد مطرود ما. سوال نخست را اینطور مطرح می‌کنیم که خود شما وقتی با شریعتی و افکار او مواجه می‌شوید چه چیزی در ذهنتان زنده می‌شود؟ و نام شریعتی برای شما عشرون و مقارن با کدام رسالت و پیام است؟

● باید توجه داشته باشید که من و شما به دو نسل و یا شاید به دو عالم تعلق داریم. شاید شما هنوز دبیرستان

سخن یک نویسنده و مخصوصاً سعی در فهم نوشته‌های او نوعی احترام است زیرا تا نوشته‌ای بنظر مهم نیاید، خواننده نمی‌شود و مورد بحث قرار نمی‌گیرد.

□ با توجه به اینکه حضرتعالی هم به بحث نقادی علمی اشاره کردید بعنوان مدخلی برای یک بحث علمی، این سنوال را مطرح می‌کنیم که یکی از واژه‌های متداولی که حتی در سطوح غیر تخصصی هم رواج یافته است، مفهوم اگزیستانسیالیسم است، مشخصاً سنوال این است که مفهوم «انسان» در نظر دکتر شریعتی تا چه میزان تحت تأثیر مفاهیم اگزیستانسیالیستی ثرب از این کلمه بوده و شریعتی در انتقال و تطبیق این واژه بر هنجارهای فکری - فرهنگی جامعه ایران تا چه حدی موفق بوده است؟ ● چنانکه میدانید دکتر شریعتی با ادبیات معاصر غرب و بخصوص با حوزه ادبی اگزیستانسیالیسم و با نوشته‌های کسانی چون ژان پل سارتر آشنا بود، اما نمی‌توان او را پیرو اگزیستانسیالیسم دانست حتی نمی‌توان گفت که تلقی او از انسان، دقیقاً تلقی اگزیستانسیالیست باشد، دکتر شریعتی بیشتر از وجهه نظر سیاسی به سارتر و نزدیکان او علاقه داشت، او به مفهوم آزادی - چنانکه سارتر می‌گفت - تعلق خاطر داشت. ولی البته این معنی آزادی را به لوازم و ریشه‌هایی که این مفهوم در سارتر دارد، بر نمی‌گرداند. زیرا دکتر شریعتی به خدا و نبوت قائل به‌د، بشر سارتر، بشری خدا (Athe) است و اگزیستانسی که او می‌گوید در واقع به معنای میل به خدا شدن و خدا بودن بشر است (هرچند که در نظر سارتر، این یک سودای محال است). دکتر شریعتی، چنین مبانی را نمی‌توانست بپذیرد، معهداً از حیث سیاسی به سارتر نزدیک بود. اقتضای نظری که سارتر به مفهوم آزادی داشت، این بود که کتاب قانون را بخواند و حتی بر آن مقدمه بنویسد و آنرا تحسین کند و در عین حال بگوید که این کتاب، تفسی است که قانون به صورت ما اروپاییان می‌اندازد. و اساساً همین صراحت بیان و تساهل سارتر است که موجب می‌شود شخصی مثل دکتر شریعتی نسبت به سارتر حالت تحسین داشته باشد.

دکتر شریعتی به قانون نزدیک بود. قانون هم به نوبه خود تا اندازه‌ای مورد تأیید ژان پل سارتر قرار گرفته است. قرابت دکتر شریعتی با قانون بسیار زیاد است.

این دو، در نگاهشان به سوسیالیسم، سیاست، انقلاب و مهتر از همه در شور و شیدایی قابل قیاس‌اند. معهداً همه عقایدشان را نمی‌توان بر هم تطبیق کرد. شریعتی و قانون، یکی نیستند بلکه زندگی کم و بیش شبیه به هم داشتند. ولی قانون تربیت دینی نداشت و از غربت بی‌تاریخی جامائیکا به الجزایر و انقلاب آنجا پناه برده بود.

□ البته سنوال ما ناظر به این معنی بود که رهیافت دکتر شریعتی به اگزیستانسیالیسم بواسطه مفهوم اومانیزم اسلامی بود. یعنی به لحاظ قرابتی که اومانیزم از یکسو با اگزیستانسیالیسم و از سوی دیگر با تلقی اسلام از انسان دارد، می‌توان برداشت اسلامی از «انسان» را با برداشت اگزیستانسیالیستی از انسان تا حدود زیادی مشابه و همگون دانست. یعنی واسطه اسلام با اگزیستانسیالیسم، اومانیزم است که البته سعی شریعتی همواره در پیاده کردن و استقرار یک اومانیزم اسلامی در جامعه ایرانی بود.

● اول بگویم که تعبیر «اومانیزم اسلامی» در گوش من سنگین می‌آید، اما تصور می‌کنم که دکتر شریعتی معنای خاصی از اومانیزم مراد می‌کرد. اومانیزم بمعنی مذهب اصالت بشر است و در آن بشر، دایر مدار همه چیز دانسته می‌شود اما گاهی مراد از اومانیزم این است که حق بشر را به او بدهید و حرمت و کرامت او را رعایت کنید. شریعتی وقتی از اومانیزم سخن می‌گفت وجهه نظر سیاسی داشت و در مقابل کسانی می‌ایستاد که به حریم حرمت و کرامت بشر تجاوز می‌کنند و البته هر کسی که صادقانه و صمیمانه به علم و تفکر و تحقیق، تعلق خاطر داشته باشد، رعایت حق و عدل نسبت به بشر را از زمره اصول قرار می‌دهد. ممکن است که ما اومانیزم را در برابر قرون وسطی طرح کنیم. این مطرح کردن به دو اعتبار ممکن است: یکی به اینکه در قرون وسطی اصلاً جانب بشر را رعایت نمی‌کردند و اعتبار دیگر - که در این سالها مطرح است و شریعتی هم آنرا مذمت می‌کرد - آنکه در این اومانیزم، خدا و دین کنار گذاشته شود و بشر، همه کاره باشد و جای خدا بنشیند. بگمان من این تلقی از اومانیزم، مقبول شریعتی نبود. البته اومانیزم (بمعنی اصلی لفظ) کار آسانی نیست و اگر کسی در باب انسان تفکر نکرده باشد و با تفکر از اومانیزم نگذشته باشد، چه بسا در دام آن بیفتد.

□ در اینجا سنوالی که به ذهن می‌رسد این است که آیا اساساً انتقادات شریعتی بر مفاهیمی چون «ماشینیزم» و «تکنولوژی» که عوارضی مثل الیناسیون را بدنبال دارند، به دلیل این بود که اومانیزم (در تلقی خاص آن) را مخدوش می‌کرد؟ یعنی ماشینیزم و تکنولوژی از آن جهت که کرامت و حرمت بشری را از بین می‌برد، مورد طعن و انتقاد شریعتی بود یا قضیه به نحو دیگری بود؟

● در اینجا دو مطلب است. انسان را یک وقت در جوامع غربی منظور می‌کنید و یک وقت بطور کلی لحاظ می‌کنید، چیزی که من در ابتدا گفتم درباره انسان بطور کلی بود. اما وقتی شریعتی درباره انسان در عالم غرب صحبت می‌کند به مفهوم الیناسیون نظر دارد و در همین جاهاست که به هگل و سارتر توجه می‌کند. تا آنجا که من می‌فهمم، مطلب الیناسیون و تکنیک مورد نظر دکتر شریعتی بوده است. دکتر شریعتی با اینکه در جای جای آثارش، نگران انحطاط اخلاق غرب و تنزل مقام آدمیت است، ولی در این باب به ژان پل سارتر در دوران اخیر عمر او - وقتی که کتاب «نقادی عقل دیالکتیکی» را نوشت - نزدیک است. اما وقتی از اومانیزم دفاع می‌کند گویی تکنیک و سیستم، آدمیت آدم را به خطر انداخته و مورد تهدید قرار داده است.

□ همینجا این سوال مطرح می‌شود که در این رویکرد به هویت واقعی انسان یعنی پرهیز از الینه شدن، آیا توصیه شریعتی، ارجاع به جوامع ماقبل مدرنیته است و یا اینکه برای فرار از الیناسیون، عالم دیگری و جای دیگری را تجویز می‌کند؟

● در نظر دکتر شریعتی، نجات از الیناسیون (از خود بیگانگی) بمعنی بازگشت به گذشته نیست بلکه آزادی از آن است. من هیچ جا در آثار او ندیدم که سفارش کند به گذشته برگردیم و هیچکس دیگر هم خروج از الیناسیون را با بازگشت به گذشته یکی ندانسته است ولی بهرحال تذکر نسبت به گذشته، شرط آزادی حقیقی است.

□ ولی ایده «بازگشت به خویش» را ما مکرر در او می‌بینیم.

● بازگشت به خویش غیر از بازگشت به گذشته است شما از کجا می‌گویید که «خویش» و «خویش» به گذشته تعلق دارد. این خویش ممکن است مغلوب و شکست خورده باشد و لازم شود که سرپا بایستد و نقائص او و موانع کمال بشری اش رفع شود. بنابراین،

بنظر او نباید به جامعه گذشته برگردیم بلکه باید رو بسوی آینده داشته باشیم. اگر او مفاهیمی را از گذشته می‌گیرد و آنها را مناسبت می‌داند و فی‌المثل مفهوم «امت» را بهتر از ملت و مفهوم «امامت» را از پیشوایی و رهبری و ریاست بهتر می‌داند، مرادش این نیست که به سیستم گذشته برگردد. بلکه منظور این است که امت، جامعه‌ای است که در آن، اتحاد و دوستی و الفت وجود دارد و تعبیری که از جامعه «اشی» دارد ناظر بر جامعه‌ای است که در آن، دوستی و مهر و وفا وجود دارد و به این جهت این مفاهیم را ترجیح می‌دهد. من هیچ نشانه دیگری که حاکی از رجوع به گذشته باشد در فکر دکتر شریعتی نمی‌بینم و معتقدم که بحث رجوع به گذشته باید مسبق به درک زیان و فهم معنای «گذشته»، «حال» و «آینده» باشد.

□ چنانچه بپذیریم که او به گذشته ارجاع نمی‌دهد، آیا در کشودن چشم آدمیان به یک دنیای نوین و وضع جدید، توفیق می‌یابد؟



● باید در نظر داشته باشید که تلاش یک متفکر و نویسنده در این است که چیزی را نشان دهد. او در طلب است و در این طلب می‌کوشد. عمده این است که او در راهی وارد شده و جهد و کوشش کرده است. سؤال شما معنی اش این است که آیا او چیزی بدست آورده و جایی را فتح کرده است که ما برویم و در آنجا مقیم شویم. من اصلاً چنین توقعی ندارم. مگر اینکه مقصود شما این باشد که آیا با او هیچ حرکت و جنبشی آغاز شده است. بهرحال شریعتی در فکر و روح جوانان و حتی در همسن و سالانش نفوذ کرده است. آثار او را با احترام و رغبت مطالعه کرده‌اند. اسمش ماندنی و ماندگار شده است و اینها بی‌وجه و بی‌جهت نیست. همچنین، انکار نمی‌توان کرد که او حرفی برای گفتن داشته و می‌خواسته که با گفته خود، دیگران و عالم موجود را دگرگون سازد.

□ در این جد و جهدی که دکتر شریعتی برای

تشکیل و تدوین مدینه آرمانی که در عین پابندی به سنت، به عناصر مدرنیسم هم نظر دارد، بیشتر متأثر از کدام سنت فلسفی معاصر است. چه آگاهانه و چه ناآگاهانه؟

● پاسخ دادن به این پرسش خیلی مشکل است. من نمی‌توانم بگویم که شریعتی چه چیزی را از کجا گرفته و چه چیزی را پهلوی چه چیز قرار داده است. کسی که می‌تواند نظر داشته باشد، هر چند که خودش به التقاط پردازد، این التقاط در وجود او یک وحدتی پیدا می‌کند. در شریعتی مطالب، وحدت پیدا کرده و تجزیه این وحدت و کشف اجزاء مقوم و متشکل آن، کار دشوار و شاید بی‌وجهی باشد. دکتر شریعتی جامعه‌شناسی غربی خوانده بود و اگر جامعه‌شناسی نخوانده بود، این حرفها را نمی‌زد. او آثار بعضی نویسندگان سیاسی غرب را خوانده بود. او رمان و شعر خوانده بود، معهذاً توجه کنید که او یک مسلمان بود و پرورده یک خانواده دینی و مانوس با فرهنگ اسلامی، در خانه‌ای بزرگ شده بود که در آن معارف اسلامی تفهیم می‌شد، ولی آنچه به فکر و نظر شریعتی، صورت داد مطالعات سیاسی و اجتماعی او بود. او به آثار ماسینیون و پژوهشهای گورویچ و افکار سارتر و فانون علاقه داشت و خود را به آنان نزدیک حس می‌کرد.

□ عموماً تقدیهایی که تا حالا بر شریعتی بوده است از این نوع بوده است که فی‌المثل فلسفه یا فقه را دقیقاً نمی‌دانسته و با این وجود، وارد مباحث فقهی و فلسفی شده است. و یا اینکه می‌بینیم که گاهی ایدئولوژی اندیشی شریعتی نقد می‌شود، و بعضاً حتی نقدی بر توجه او به اقتصاد سوسیالیستی می‌شود، اگر موافق باشید، بحثمان را با ایدئولوژی اندیشی او ادامه دهیم. می‌دانیم که شریعتی می‌خواست با استمداد از بعضی تئوریهای سوسیالیستی و تلفیق آنها با مبانی اسلامی، نوعی ایدئولوژی پرورد، اگر در این مورد، توضیحی دارید بفرمایید.

● در مورد یک ایدئولوژی، سه نحو می‌توان اظهار نظر کرد:

- ۱ - نخست اینکه گفته شود: «من کاری به ایدئولوژی ندارم و اهل ایدئولوژی نیستم».
- ۲ - دوم آنکه: هدف ایدئولوگ که ایدئولوژی اندیشی است آیا اساساً درست است یا درست نیست.
- ۳ - و بالاخره اینکه صرفنظر از درست بودن یا نبودن ایدئولوژی، این مهم است که آیا کار، ماهرانه و

هنرمندانه انجام شده است یا نه. و آیا در بنای ایدئولوژی به آسانی می‌توان خخلی وارد کرد. ولی هیچیک از این سه کار آسان نیست. اصلاً در باب ایدئولوژی نمی‌توان بحث کرد، زیرا ایدئولوژی مقام مخالفت و موافقت است. از وجهه نظر سوم به پرسش شما اینطور پاسخ می‌دهم که شریعتی در کار، ایدئولوژیک کردن دین، یعنی در ساختن یک ایدئولوژی با استفاده از مصالح گوناگون که تحصیل کرده بود (و این مصالح، فقط از اسلام و سوسیالیزم نبود بلکه از فلسفه اگزیستانس و نیز اطلاعات تاریخی و جامعه‌شناسی هم بود) قدرت داشته است. اینکه ایدئولوژی چیست و چه می‌تواند بکند و چه امید می‌توان به آن داشت بحث و مطلب دیگری است و من هم در این مورد نظری دارم. (البته ایدئولوژی بمعنای خاص نه به معنای متداول آن که گاهی با شریعت و دین یکی دانسته می‌شود). اما من هرگز در این مسائل با دکتر شریعتی بحث نمی‌کردم. ایشان بحث و جدل را دوست نمی‌داشت، اصولاً آدمهایی که آتش و شور عمل دارند، وقت خود را صرف چون و چرا نمی‌کنند، اینکه گفته می‌شود یا می‌شد که او فلسفه نمی‌دانست، اصلاً او داعیه فلسفی دانی نداشت و در باب هر کس با توجه به داعیه‌ای که دارد باید حکم کرد.

گوشه‌هایی که برای شنیدن سخن شریعتی باز شد طالب فقه و فلسفه نبود. او به این پرسش جواب داد که چه باید کرد و هنرش در این بود که مشکل بزرگ را چندان مشکل نیافت و بمخاطبان خود نگفت که شما از عهد حل مشکل بر نمی‌آیید و هیچ ایدئولوژی به پیروان خود نمی‌گوید که راه، چه مخالفتها دارد و نهایت آن ناپیداست بلکه رسیدن به مقصد را عملی و آسان جلوه می‌دهد.

□ البته بعضی‌ها مثل مرحوم آقای مطهری معتقد بودند که ایشان وارد این مباحث شده بدون اینکه مبانی را بدرستی بدانند، حتی اعلام خطر کرده بودند که دیدگاه دکتر شریعتی و رویکرد او به روحانیت و فقه می‌تواند لطمه بزند و صدمه وارد کند.

● از بعضی مطالب دکتر شریعتی گاهی چنین استنباط می‌شد که روحانیت را یک قشر اجتماعی می‌داند که حسابشان از روشنفکران جداست و می‌خواست ایندو یکی باشند این امر، گاهی به اسلام منهای روحانیت تعبیر می‌شد و طبیعی بود که شهید مطهری با چنین فکری مخالف باشند و مخالفت کنند.

□ در بحث ایدئولوژی اندیشی دکتر شریعتی، احياناً یک پارادوکس به چشم می خورد به اینصورت که شریعتی، از طرفی در عین حرمت نهادن به بعضی از روحانیون، به یک طبقه رسمی روحانیت که متولی دین باشد معتقد نبود. اما از سوی دیگر ایدئولوژیک کردن دین، نیازمند طبقه و قشری است که یک ایدئولوژی واحد از دین ارائه دهد و از مفاهیم چند پهلوی دینی، یک پیکره جهت دار و هدفمند بسازد بنظر شما آیا این تعارض - نفی طبقه رسمی روحانیت و نیاز به یک طبقه مفسر - در ایدئولوژی شریعتی به چشم نمی خورد؟

● حتماً همینطور است، یعنی شما می توانید شریعتی را ملزم به پذیرش یک طبقه مفسر و شارح دین بکنید، اما در اینصورت او پاسخ خواهد داد که روشنفکران دینی باید این کار را انجام دهند، مهم نیست که عالم دینی، معمم یا غیر معمم باشد. البته مرحوم آقای مطهری نیز این را قبول داشت و نمی گفت که اینکار را منحصرأ روحانیون باید انجام دهند، چنانکه در رساله نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر از اشخاصی تجلیل می کند که روحانی نبودند مثل اقبال لاهوری. مرحوم اقبال در عین اینکه در بعضی زمینه‌ها مورد اعتراض مرحوم مطهری بود اما مورد تکریم او هم بود. اقبال در نظر من بسیار عزیز و محترم است اما من با بسیاری از آراء اقبال که در کتاب «احیاء فکر دینی در اسلام» اظهار شده است موافق نیستم. ممکن است که من هم مسائل را با فلسفه تحلیل کنم اما فی‌المثل با تفسیر برگسونی وحی موافق نیستم، کتاب او کتابی مهم و جدی است اما جای چون و چرا در آن بسیار است، از اینها که بگذریم، بعضی آثار دکتر شریعتی مورد تحسین بعضی روحانیون قرار گرفت فی‌المثل آنچه مرحوم شریعتی در مورد حضرت زهرا (س) و یا زنان پیغمبر (ص) نوشته است، در نظر مرحوم مطهری و بسیاری دیگر از علمای دین، از آثار درخشان و ماندگار است. یک کلمه کلی هم به مناسبت بگویم و آن اینکه از زمان انقلاب فرانسه به این طرف اعراض از ایدئولوژی بسیار دشوار و در عصر ما دشوارتر شده است تا آنجا که در دین و فلسفه هم به چشم ایدئولوژی می نگرند، در این شرایط رد یک ایدئولوژی بمعنی گذشت از ایدئولوژی و خروج از آن است.

□ بنظر می رسد که دکتر شریعتی دین را جزئی از فرهنگ می دانست یعنی فرهنگ را امری وسیع و عام و دین را جزئی از عناصر آن به شمار می آورد. از

سوی دیگر آقای مطهری در جایی تصریح می کنند که همین مسأله نیز مشکل زاست و ظاهراً به زعم آقای مطهری، هویت ما هویت دینی است. در مقابل این دو نظر اگر ممکن است قدری صحبت کنید و نظر خودتان را هم بفرمایید.

● اگر در این باب با دکتر شریعتی بحث می کردید خود ملزم می شد که این رأی را پس بگیرد. می دانید که در جامعه‌شناسی، دین یک امر اجتماعی تلقی می شود. اما اگر دین یک امر اجتماعی و یا از جمله امور فرهنگی قلمداد شود دیگر نمی توان آنرا مبدأ و محرک نهضت دانست و چنانکه می دانید دکتر شریعتی تعلق دینی را موتور حرکت سیاسی و اجتماعی می دانست و می خواست که دیانت راهگشای طریق مردمان باشد، من گمان می کنم در این تعبیر دکتر شریعتی مسامحه‌ای باشد و مراد او بیشتر توجه به شأن اجتماعی دین بوده است.

اصلاً تلقی ما از دین نباید این باشد که دین می آید تا جای همه چیز را بگیرد. دین جای همه چیز را نمی گیرد، دین، بخصوص شریعت و طریقت، راه‌اند. بنابراین همه زندگی ما را به هم نمی زند بلکه معنی می دهد و جان و جهت می بخشد به اعمال ما.

□ البته شریعتی در چند جا تصریح می کند (فی‌المثل در مقاله «نوروز» که دین، پس از ظهور، برخی از پیشینه‌های فرهنگی را امضاء می کند و برخی دیگر را از بین می برد و بعضی را نیز تغییر می دهد. یعنی فرهنگ را علی‌الظاهر امری وسیع پنداشته است که عادات، باورها، زبان و حتی دین مردم را در بر بگیرد، تا آنجا که شریعتی به اسلام ایرانی و اسلام عرب معتقد بوده است. سؤال اینجاست که ما در برخی از پیشینیان خودمان هم می بینیم (مثل سهروردی) که یک نوع عرفان را که ریشه در سنت‌های ایرانی قبل از اسلام دارد تبیین می کند، دکتر هم با وسیع گرفتن فرهنگ، فرض می کرد که اگر دینی وارد فرهنگ شد به نوعی اسلام ایرانی تولید می کند و البته این، تقلیل شأن دین نیست. دین می تواند این پیشینه‌ها را تغییر دهد اما در عین حال مظلوفی خواهد بود که در میان ظرف

روشنفکر مسلمان اگر قرار باشد، اسلام را فرو بنهد، بی شک سوسیالیزم را بخواهد گرفت. سؤال این است که لفظاً ضمن تمایز مارکسیزم و سوسیالیزم، نحوه تأثیر دکتر شریعتی از این دو و نیز ارزش نقادیهایی را که بر این دو مکتب وارد می‌کند تشریح فرمایید.



● در این سؤال چند مطلب هست: یکی رابطه سوسیالیزم با ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی. و مطلب دیگر سوسیالیزمی که صرفاً به عدالت اجتماعی نظر دارد. یعنی به مدینه فاضله‌ای که در آن عدالت برقرار است و آزادیهای حقیقه مردم رعایت می‌شود. چنانکه می‌دانید دکتر شریعتی ماتریالیسم تاریخی را بکلی رد نمی‌کرد. ولی با ماتریالیزم دیالکتیک بصورتی که در کتابهای لنین و استالین و حتی انگلس آمده بود، موافق نبود. بعبارت دیگر دکتر شریعتی بیشتر توجه به مارکسیسم گرامشی و لوکاج و ژان پل سارتر یعنی مارکسیسم متأخر اروپایی داشت.

بسی ماتریالیزم دیالکتیک را نمی‌پذیرفت. ولی ماتریالیزم تاریخی را رد نمی‌کرد. البته شریعتی، ماتریالیزم تاریخی را راهنمای خود در حل مسائل قرار نداده بود. فلسفه تاریخ او فلسفه تاریخی نبود که مارکس و انگلس بنام ماتریالیزم تاریخی بنا کردند. شریعتی ماتریالیزم تاریخی را یک سیر تاریخی می‌دانست و این پژوهش قبل از مارکس هم بوده، اما اینکه دورانیهای تاریخی معینی است که قهراً و ضرورتاً

فرهنگ است. این نظریه قابل دفاع است؟

● مطلب را بصورتی دیگر در نظر بگیرید. می‌دانید که قبل از اسلام، حج بوده است. خانه کعبه، طواف، سعی میان صفا و مروه و مناسک و مراسم حج بطور کلی بوده است. پیامبر اسلام این مناسک را امضاء فرموده است. اما با این امضاء در چیزی که بصورت عادت در آمده بود، جان اسلامی دمید. این امری است که همواره اتفاق می‌افتد و در مواردی هم که شما گفتید درست است. اگر اینطور فکر کنیم ضرورتاً به این نتیجه می‌رسیم که فرهنگ چیزی است وسیع‌تر از دین. دین آمده است در جامعه زندگی و روابط و مناسبات و عادات مردم، صورتی را نگاه داشته و در این صورت جانی تازه دمیده است و یا لاقط، نشاط بیشتری دمیده است. این، عملی است و اصلاً خبر از این نمی‌تواند باشد. هیچ دینی نمی‌تواند در جامعه، همه چیز مردم را دیگرگون کند. همه روابط را برهم زند. همه داشته‌ها را بگیرد و چیزهای دیگر به جای آنها بگذارد، این است که اصلاً تلقی ما از دین نباید این باشد که دین می‌آید تا جای همه چیز را بگیرد. دین جای همه چیز را نمی‌گیرد. دین، بخصوص شریعت و طریقت، راهند. بنابراین همه زندگی ما را به هم نمی‌زند بلکه معنی می‌دهد و جان و جهت می‌بخشد به اعمال ما، به کارهای ما. و البته عموماً جهت قدسی می‌دهد و به آن بعنوان یک امر قدسی می‌نگرد. ولی توجه داشته باشید که بخصوص در جامعه قدیم فرهنگ، فرهنگ دینی است البته می‌توانیم بگوئیم که این صورت فرهنگ است اما جزء فرهنگ نیست زیرا جزء تابع کل است و نمی‌دانیم که کل چیست.

□ اگرچه بحث از «ایدئولوژی» به «فرهنگ» کشیده شد، اما فکر می‌کنم که یک سؤال در بحث ایدئولوژی ناگفته ماند: دکتر شریعتی در موارد مختلف از مارکسیزم بعنوان یک رفیق ایدئولوژیک برای اسلام نام می‌برد و در مقابل، سرمایه‌داری را یک حریف و یک دشمن برای اسلام می‌داند. از سوی دیگر سوسیالیزم را مطرح می‌کند و اسلام را مکتب واسطه‌ای میان سرمایه‌داری و سوسیالیزم می‌داند. البته فقط در زمینه اصول اعتقادی و اخلاقی. در حالیکه به لحاظ اقتصادی به و سقی قائل است: سرمایه‌داری و سوسیالیزم. و در همانجاست که می‌گوید این تز که اسلام، راهی است میان سرمایه‌داری و سوسیالیزم، بشدت محکوم و مردود است. همچنین اظهار می‌دارد که یک

پشت سر هم اتفاق می افتد مطلبی است که شریعتی روی آن اصراری نداشت. البته نمی گفت که فی المثل دوران فتودالیته نداریم (و یا بورژوازی). چرا که لازم نیست انسان حتماً مارکسیست باشد تا از کاپیتالیسم و بورژوازی سخن بگوید، چنانکه کسانی بوده اند که اصلاً مارکسیست نبوده اند و با مارکس مخالف هم بوده اند اما فقط بورژوازی را بعنوان یک توهین، بکار می بردند.

توجه شریعتی به سوسیالیزم به نحو دیگری بود. این نکته پرمعنی است که یکی از احزابی که در جبهه ملی تشکیل شد، «حزب سوسیالیست مسلمان» بود که مرحوم محمد نخبش تأسیس کرد و شریعتی جوان هم به آن نزدیک بود. به این جهت، سوسیالیزم در معنای عامش، نه در معنی مارکسیستی اش - بلکه بمعنای ایده آل عدالت اجتماعی و جامعه عادلانه - با دین منافات ندارد و مانعاً الجمع با دین نیست. باین جهت شریعتی می توانست مسلمان باشد و به ایده آل سوسیالیزم یعنی جامعه ای که عدالت و مساوات و آزادی دارد، معتقد باشد. و اصلاً برای همین هم مبارزه می کرد. او با همه ارزشهای تمدن غربی مخالف نبود. با علم و تکنولوژی مخالف نبود بلکه می کوشید آثار سوء اخلاقی این تمدن، محو شود و حذف شود.

□ دو سوال خصوصی تر هم داشتیم. اول اینکه شریعتی در جاهایی از لویی ماسینیون نام برده و حتی او را معبود و خود را مدیون او دانسته است. از طرف دیگر در جامعه ما چند کتاب و مقاله هم درباره ماسینیون نوشته شده که در آنها از او چهره ای که مشاور لژهای فراماسونری در کشورهای خارجی (و نوعی جاسوس) بوده، ترسیم شده است. و شاید خواسته اند باین طریق اثبات کنند که چنین کسی معبود شریعتی است و بنوعی ضربه ای به شریعتی و حیثیت او بزنند. اگر ممکن است بفرمائید که شما خودتان در فرانسه با ماسینیون برخوردی داشته اید و نیز اینکه تأثیر ماسینیون بر شریعتی تا چه حدی بوده است؟

● من ماسینیون را از طریق آثارش می شناسم. از ارتباط او هم با دکتر شریعتی اطلاع دقیقی ندارم. اما می توانم حدس بزنم که یک نزدیکی فکری بین شریعتی و ماسینیون بوده است و او چیزهایی را از ماسینیون آموخته است و البته به نظر من این آموخته ها را از خود ماسینیون بهتر بیان کرده است. آنچه درباره مسلمان، ابوذر و حضرت زهرا (س) گفته است همه

مورد نظر و علاقه و پژوهش ماسینیون بوده است. اما وقتی شریعتی از سلمان حرف می زند، ارتباط و نسبتی دارد که ماسینیون این اتصال و ارتباط را نمیتواند درک کند. ماسینیون فقط احترام می کند اما کاری که شریعتی در «فاطمه، فاطمه است» می کند، از احترام صرف بالاتر است. اینکه ماسینیون توجه شریعتی را به بعضی چیزها برانگیخته برای دکتر شریعتی خیلی مهم است. من نمی دانم که ماسینیون عضو فراماسونری بوده است یا نه. ولی حتی اگر هم بوده دلیل نمی شود که پس هر کس در کلاس درس یک استاد عضو فراماسونری حاضر شود خود عضویت در فراماسونری دارد و یا آنرا تأیید می کند.

در آن جمله ای که شما اشاره کردید شاید شریعتی در حق ماسینیون غلو کرده باشد. اما این رابطه، رابطه شخصی است. من نسبت به ماسینیون چنین احساسی ندارم. چون چنین سر و کاری و رابطه ای با او نداشته ام، اما اگر کسی فکر مرا برانگیزد و توجه مرا به اموری معطوف کند و روشن کند، من هم ممکن است همین حالت احترام را به او داشته باشم. باز هم می گویم که شریعتی که به دقت به مقام خود و آیندۀ خود، آگاه بوده است، تعجب انگیز است که چرا با این الفاظ از ماسینیون یاد کرده است. شاید آنچه در این مورد گفته است از قبیل کلمات «شعری» است. شما دقت کنید که کتاب «کویر» او را باید در زمره کتب شعری گذاشت و تفسیر شعری از آن کرد. نه تفسیری که معمولاً از مطالبی مثل فلسفۀ تاریخ و دیگر مسائل او می شود. بشرط آنکه در اینجا الفاظ شعری را بمعنی زشت شعر نگیرید مراد من از کلمات شعری غلو در مدح و ذم و تحسین و تقییح و تعارف و این قبیل چیزهاست.

□ سوال دیگر ماکه باز هم جنبه خصوصی دارد این است که مشتاقیم اگر چنانچه برخورد و ملاقاتی و ارتباط خاصی با دکتر شریعتی، چه در فرانسه و چه در ایران داشتید بفرمائید.

● ما در یک زمان در فرانسه نبودیم. اما در اینجا، مدتی در یک اداره (در وزارت آموزش و پرورش) بنا هم کار می کردیم. بعد هم که به مشهد رفت، یکی دو بار به دیدنشان رفتم و چند بار هم در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران با هم ملاقات داشتیم. شریعتی فردی خوش محضر، خوش بیان - خوش بیان تر از آنچه می بود، که در مجلس خطابه می دیدیم - بود، و البته اینها همه بقیه در صفحه ۵۵

در پس امواج بال «کلاغان سیاه»

پرویز خرسند

نو «پیره» و «مراده» و «مرشده» و «دشن» و «شمع» مان، تو، سوخته‌ای که تاریخ هم عمر نوح است و خود با آدم به دنیا آمده‌ای و به شهادت زندگی در اولین سرکوب انسان - مابیل - حضور داشتی و با تمام بردگان نازیانه خوردی، سنگ کشیدی و با خون و زخم و درد خویش بر سنگ کاخ‌هایی که بر استخوان نازک فرزندان بالا می‌رفت، برده ناپیدائی از خون کشیدی، تا در نگاه آیندگان، سرخ چکه کنی و نگذاری که خونهای سنگ و سنگین و بر هم ایستاده مان را فراموش کنیم. تویی که اموختمان در مظلومیت گسترده مکتبمان تنها و غریبانه زیستن را بیاموزیم. تنها باشیم و میان جمع، با همه باشیم و بی همه، و در خط روشن امامت و در امتداد راه امام علی «مان» رها شده از «خود» در اندیشه مکتب باشیم و نگران خلق و امتی که مفهومی از مفاهیم مظلوم خالق است... و تویی که ما و لشکران غریب را گرد هم آوردی و بزرگترین درس «هستی» را با تمام «هستیت» اموختیمان و با چشمان فرو خیزده در برده پلنگها و به کسین نشسته، برای شکار خطوط گمشده در ابهام، و رنگهای شگفت فرو خفته در عمق بی‌رنگی‌ها و فریادهای پنهان در سکوت دره‌ها...

و با صدائی که همیشه در فراسوی آنچه می‌گفت، سروشی را به گوش نشسته بودی و با دستهایی که با حرکت و بازی آرام و ساکتشان، پنداشتی «مرگ» را چو تان بیروانی رامی در مشت دارد و خیره در بالهای نازک و هرد پر خط و رنگش به «مرگ» می‌اندیشد که آرام و گرفتار است و بنا لبخند «فرو بیچیده در غم غریبی... باه مان دادی که بیش از صداهای «سکوت» را بشنویم، بیش از رنگ‌ها در بیرنگی خیره شویم و بیرون از خط و سطح و حجم و زاویه، گمشده مان را جستجو کنیم و آن صدای صداهای را نه از «دهان» و «صداه» که از سکوت و نگاه بگیریم.

و چنین شد که در پایان آن بهار بی‌سایده و در آغاز آن تابستان سوخته، وقتی تنهایی و ولشگی سنگین و کشنده ام را، تصویر تو، به دکه روزنامه فروش نزدیک کرد و نگاهم در خطوط سیاه روزنامه، سیاه شد و «امیده» مظلوم صدای شکستن و مرگ شنید، خط دردی بر ذهنم دوید و کسی با من گلت اینک گپت که نام تو را بداند و آرزوی «عبودت» و «میداده» را بر خاطرات بگذراند؟

دیدم که دارم سیاه می‌شوم. دیدم که دارم «تو» را در خود دود می‌کنم... این شد که جوانان و جدیدگان و رنجبران مکزیک، که وقتی جسد سوراخ سوراخ نجات «هنده‌شان» زاپاتا، را در میدان شهر دیدند، بجای اینکه از چشمهای فرو

بسته، لبهای خشکیده و جسد خاموشش، به «مرگ» و «پایان» برسند و «تمام شدن» را باور کنند و در پیله باستان بخوابند و بمیرند، به بلندای کوه سر می‌کشند و اسب «فهرمان» را با پرچم بالهای بلندی که در باد پریشان می‌شود، می‌بینند. از دشمنی که میخواهد سد عظیم «امیده» را بشکند و روح بزرگ جمع را در قالب حقیر فرد و فردیت به بند کشد روی بر می‌تابند و «زاپاتا»ی تکثیر شده را یا خود می‌رسانند.

... این شد که مرگت را باور نکردم و هرگز باور نمی‌کنم. و این نه از آن بی‌باوری‌هایی است که به درد هرلیه خواندن و شعار دادن می‌خورد.

ما فرزندان کوچک و بزرگ تو، بدون هیچ ادعائی در ادامه راه توایم نه... راهت ادامه داده «نه» می‌کنم، می‌کنم آنکه... را فریاد کشیدیم و می‌کشیم و نه هیچ شعار دیگری را چرا که تو خود چنان به راهمان آوردی که، راه شویم و با از «خود» گذشتن، طریق رهروان جوانی باشیم که باید بر ما بگذرند و به آن جوهر پاک هستی، راه بکشایند.

وقتی فریاد زدی: «خدایا! زیستن را تو به من بیاموز مردن را خود خواهم آموخت» بسیاری مثل همیشه پوزخندی زدند و دلایل شرعی و عرفی و فلسفی و اجتماعی چستند و یافتند که این مرگ است که آدم را در می‌یابد نه آدم مرگ را آدم کوچکتر از آن است که در برابر فرشته مرگ مقاومت کند و شکل و نوع و جای مردنش را خود برگزیند در اصول فلان چنین و چنان آمده است و در فروع بهمان چنان و چنین پس او - یعنی تو - مثل همیشه از اصول و فروع منحرف است و ما شاگردان کوچک و بزرگت که علی را در اوج فزت و رب الکعبه و حسین را در وسعت سرخ گریلا و تمامی اسامان را در رنگهای زندان پسرعموها و بر سجاده پر خون تنهاییشان دیده بودیم و خط زشت جنایت را بر چهره زنان و نزدیکترین کسانی که یافته بودیم و اولین خون جنایت را خشکیده بر دستهای مابیل برادر شناخته بودیم به این حقیقت شگرف و ناباور راه جسته بودیم که خطر از درون است و تنها قدرتی که میتواند ما را بیوساند و بشکند و نابود کند نیروی فراموش شده‌الی است که در وجود ما و در زوایای «تو» مان خفته است.

ما در خط روشن و سرخ مکتبمان این واقعت و حقیقت را لمس کرده بودیم که نبرد روحانی و به‌واسطی رهاننده میدانی جز خاله‌مان ندارد و مرگ و زندگی در استیت خانه است که فرود می‌آید و چنین است که قرآن و پیامبر و همه رهبران و رهروان صدیق... هشدارمان می‌دهند... و از جهاد اکبر می‌گویند.



نو، یادمان دادی که بیرون از دیوار و دیوارهای قالب و غالب، بسوی حقیقتهای ناگفته و نمانده راه بگشاییم و تاریخ را و جغرافیای را، و انسان را به زیر سؤال بکنیم.

... و چنین گردیم که برادر مالک را در بلندای حاکمیت و پنهانگاه جنایت خنجر به دست بر سر «هابیل» خفته دیدیم و در امتداد خط سرخ خون اولین شهید، و اولین برادرکشی تاریخ به برادرکشیهای دیگر و دیگر رسیدیم و معنای آخرین فریاد «علی» و سرود سرخ «حسین» را دریافتیم.

نو به سلاح نیرومند هنر مکتبی مسلحمان کردی و یادمان دادی که «حقیقت» را بیرون از رنگ و خط و حجم و صدا بجوئیم و بیاییم برای دست یافتن به «حق» فرورفتن و غوطه خوردن در دریای خون و مرگ را بیازمائیم و بیاموزیم. چنین است که هنوز و همیشه تو را در کنار خود داریم و در غریبانه ترین لحظه ها و خونبارترین روزها و ظلمانی ترین شها، می توانیم به سراغت بیاییم و امیدهایمان را برانیم و ناامیدیهایمان را بگیریم و راه بجوئیم و راه بنائیم.

بیزار از گند وجود مردار خواران دین فروش و رها از خیل بزرگ شده های پوسیده در مردارهای الکل و میون، سکه فریب رایج، تدین، و «تجدد» را در تیزاب خشم و وارستگی انداختی، و خویشش خوبشت را از گفنه شادخواران رها کردی و با هبوط بر پهنه کویر، در صف بلند «طاق» های صبور و مقاوم قد برافراشتی و در هجوم تازیانه های شن باد کویری بر غرور و قدرت خواندی که:

«خداایا! در برابر هر آنچه
انسان مانند را به تباه می
پیکشاند، مرا بسا «نداشتن» و
«نخواستن» روشن تر کن»

و روشن شدی که نه تازیانه های «تدین» کارگر افتاد و

نه تیرهای «تجدد»، و توانستی با تمام جانت رهائی را نوروتین تن شده بودی و دشمن یکدم بی اندیشه مرگ تو نبود و بی آرزوی نابودی تو نمی توانست نفس بکشد، این بود که هووسگان اوج گرفت و وسعت یافت، آسمان در امواج بال کلاغان سیاه شد و زوزه های مستند و پایان ناپذیر گران همه جا را انباشت و ارتش بزرگ و مسلط قایلان بسج شد و تمامی سلاحهای رابرای خاموش کردن صدای تو و به فراموشی سپردن نام و یاد و اندیشه تو، به کار گرفت و آماج هرچه لغرت و نفرین و تهمت و دروغت کرد... اما تو روئین تر و پر قدرت تر از «آشیل» و «اسفندیار» ایستاده ای و سرود سرخ رهائی را هر دم شعله ورتر کردی. چرا که اگر «آشیل» پاشنه آسیب پذیری داشت و می شد رفتش را با تیری به سکون تبدیل کرد، و «اسفندیار» در پس پلنگهایش، ترس، و «مرگ» را پنهان کرده بود، «تو» ی روئین تر شده در چشمه ناباور «نداشتن» و «نخواستن» - چشمه ای که تنها در کویر بی سبزه و بی ستاره، و از عمق آزادگی و ایمان و بی نیازی می جوشد و مرگ را در مشت گرفته بودی و وطن را، فشرده و عصاره، در کف بزرگ روح نهاده بودی و دشمن را در اوج قدرت بر کرسی پوسیده سنانوسی و ترس و نکت نشانده بودی.

آنها - کارفران مدعی «دین و میراث خواران» که لاف میراث داری می زدند

مدام حمله می آوردند و هر دم ضربه های شدیدتری می زدند و به خیال خود ترا بیشتر به انزوا و فراموشی می کشاندند اما تو چون امامت علی، فریاد فزت و ... می کشیدی و در نگاه دشمنان، خود ایمان شده ات را باز می یافتی و هدایت را سپاس می گشتی که با دست دشمن، دوستی می کند و پاک و شسته و زلال به ملکوت می برد

وقتی دشمن تمام سلاحهایش را آزموده بود و خیال میکرد که در امواج دروغ و فریب و تهمت ترا غرق کرده و از خدا و خلق و زندگی بیروت رانده است و جز ناله و نندبه و شکایت چیزی برای نوشتن و گفتن نگذاشته است، تو با نامه ای که به پدرت، پدرمان، پیرت، پیرمان و استاد قرآن و مکتب و مذهبمان، نوشتی و هجرت و پرواز بلندت را آغاز کردی، آنها را برادر لغرت و نفرین خودشان آونگ کردی و مارا - عاشقان و شاگردان را - به اوج قدرت ایمان و یقین رساندی تا بی خودی تردید در کلام و صدا و زندگی، سنگر بگیریم و جهاد همیشه و بی کار پایان ناپذیر مکتبی مان را جان بقیانیم.

وقتی تو کولبار فرو نهاده ای و مؤمنان مکتب را قرا خوانده ای و دواع نامهات را می نویسی، درست زمانی است که ترا به آن محفل انجمنی کشاندند، و با طرح تخصصی به خیال خام خود ترا خاموش کردند و این دروغ و فریب را به کرسی نشاندند که دین و مذهب و اسلام در حوزه تخصصی تو نیست و قرآن و پیامبر و امام و امامت را به متولیان بسیاری و سرخوش گیری و بروی... و تو هم این افاضات را نشیدی که باور کردی و این همه فرزندان جوان و عاشق و شهیدت را با دست خود زنده بگور کردی و خود نیز در گورستان تنهایی و توامیدی، پایان و مرگ را به انتظار نشستی...؟

وقتی چارق از پای در آوردی تا پای نازک فرزندان را

پایبوش رفتن بیخشی و عصا فرو نهادهی تا هر وقت را حرکتی موسی وار بیاموزی و به نبرد فرود نیایشان بفرستی و خود بی کولبار و چارق و عصا، به مهاجران خون پوشیده تاریخ پیوستی، دشمن، رانده آنها و بدبخت و ناامیدیت می پنداشت که واقعبیت را باور کردی و کار را به کار داناتی سپردی که در پناه تثلیث فرعون و قارون و بلعم با عور، در زور و تزویر، به رتق و فتق امور سپرد ازند

... اما بعدها بود که صدای ضبط شدهات را شنیده ایم و معنای شخصیت و رسالت متخصصین را دریاقیم و در نامه ای که به پدرمان نوشته بودی خواندیم که:

«من، به لطف خدای بزرگ که از این همه محبت های اعجازگوش نسبت به خویش شرمندهام و احساس آن، قلمم را به درد می آورد و روحم را از هیجان به انفجار می کشاند، بی آنکه شایستگی اش را داشته باشم به راهی افتاده ام که لحظه ای از عمر را برای زندگی کردن و خوشبخت شدن حرام نمی دهم و توفیق های او ضعف هایم را جبران می کند و چه لذتی بالاتر از اینکه عمم ناچیزی که در هر صورتش، میگذرد این چنین بگذرد؟»

هنگامی که تو این چنین خدایت را سپاس می گویی و خود را در نهایت قدرت و خوشبختی و بهروزی می بینی، هنگامه ایست که دشمن آخرین تیرهای ترکشش را نیز پرتاب کرده است و می انگارد که بکار و صدا و زندگی پایان داده است. و تو که آنهمه از نلله شدن می ترسیدی

و آنچه نگزاسم کرده است، نتوان مردن نیست مردن اگر خوب انجام شود، دیگران کار را تمام خواهند کرد و شاید بهتر، اما ترسم از نلله شدن است، با دست دشمن سربسته کردن و به گردن دوست انداختن ...»

... آمدند که نللهات کنند، دور از چشم ما خاموش کرده اند و در برابر چشم ما خواستند که تمامت کنند و دلت کنند و همه امیدهای ما را به چاه و بل ناامیدی بپرزند، اما غافل از اینکه با اسطوره ایمان و عشق روه رویند و قصه کشتن، خیال باطلی است، مخصوصاً که قصه، قصه خداوندی باشد.

«... تنها تکیه گاهم نقش بازی لطف آن رفیق اهلی است که مرا، با همه ناچیزی، لیاقت ایشار همه چیزم به خلق داده است و با همه بی کسی، در این منای زندگی، بر آن جمرات لئانه که ریشه در عمق تاریخ دارند، توفیق بخشیده است، و اینک مگر این اولیای طاغوت را با مگر باطل

السكر خویش به رسوائی خواهد کشید که و مگر والله، و الله خیر الماگیرین.»

همچنانکه می دانستی و می گفتی که ... نمی دانم که در طرح بزرگ خدا من چه نقشی دارم و چه سرنوشتی؟ ولی این قدرها مطمئن ام که بی هیچ نیست و گرنه باید بارها رفته بودم و تا حال هفت کشف پوسانده بودم... خدا بالاخره نقش سزاوارت را به تو سپرد و درست به هنگامی که برای ششمین یا هفتمین شکست داشتی آماده می شدی پیروزی همیشه را نصیب کرد و ما بردگان مأیوس شرور را امید می ملموس و انسانی بخشید.

این است که در این روزهای پریم و امید، روزهایی که به قیمت خون تو و فرزندان مظلومت روشن شده است، با همه رنجی که می پریم، با همه فاجعه هایی که می بینیم، بنا همه دروغهایی که می شنویم و فریبهایی که تحمل می کنیم، نه ترسی به دلیمان راه می باید و نه ناامیدی را میتوانیم رضا بدیم. بعد از تو دنیای خالی شده از هوایی و حرکتیمان - که وجود تو بود حتی اگر چه زندانی و خاموش - زده ذره به لحظه انفجار نزدیک شد و فریادهای در گلو بسته، در اولین سالگرد شهادتت رها شد و فوران کرد و رنگ خون گرفت و تو به همراه امام بر سر دست مردم - همه آنهایی که زندگی را ایشارشان کردی - به خیابانها آمدی و ناست، دعای همه لبهای خاموش قدیمی شد - که اینک فریاد آموخته بودند - و به قیروکشی طاغوت و طاغوتیان و گسودن همه درهای زندانهای کوچک و بزرگ رفتید.

اما همینکه طاغوت فرود آمد و آزادی حواسه زد و حرف اول پیروزی بر سرانگشتان خلیل نشست دشمنان به کار افتادند که غنیمت ها را تقسیم کنند، و چون تیرا با آن فریاد اهلی وار و نگاه شرمسار، در برابر دیدند، به پای کردن ناست برخاستند و دوباره خیلی ها پادشان آمد که در کارهای تو، ای، بله! اشتباهاتی هست!

بگذریم که در برابر این همه جنت مکان! و اسلام پناه و... که در پس دیوارهایی از گوشت و پوست و استخوان لهیده و تکه تکه شده آدم و رنگ روشن خون شهیدان رولیده اند و بدبخت و زیون و فرو افتاده در سرایش نابودی و مرگ، خود را سرگرم فریادی کردن چندباره تو کردند... فرزندان و شاگردان تو نیازی به دفاع نمی بینند - که هرگز محتاج مدافعی نبوده و نیستی - و حتی این پرسش ساده و ابتدائی را نیز طرح نمی کنند که: یاران و شاگردان اهلی این ادعا را ندارند که در مجموعه آثار شهیدشان - که بیش از همه کارهای با ارزش و بی ارزش که شما به وجود آورده اید، او به تنهایی و در اوج حاکمیت خلفان و با همه موانع و مشکلات، در زندگی کوتاه جهل ساله اش اثر آفریده است - هیچ لغزش و اشتباهی وجود ندارد. اما آیا شما می توانید ادعا کنید که در چند صفحه ای که سیاه کردید و مثلاً محقق و دانشمند و فیلسوف و اسلام شناس و ... شده اید و حالا دارید نامش را - و اتفاقاً خیلی چرب و فراوان؟ - می خورید هیچ اشتباهی وجود ندارد؟ پس چرا بکار آثار عملی و ذهنی و قلبی و ... خودتان را بازخوانی و بازبینی نمی کنید؟ ...

استاد دکتر عبدالکریم سروش

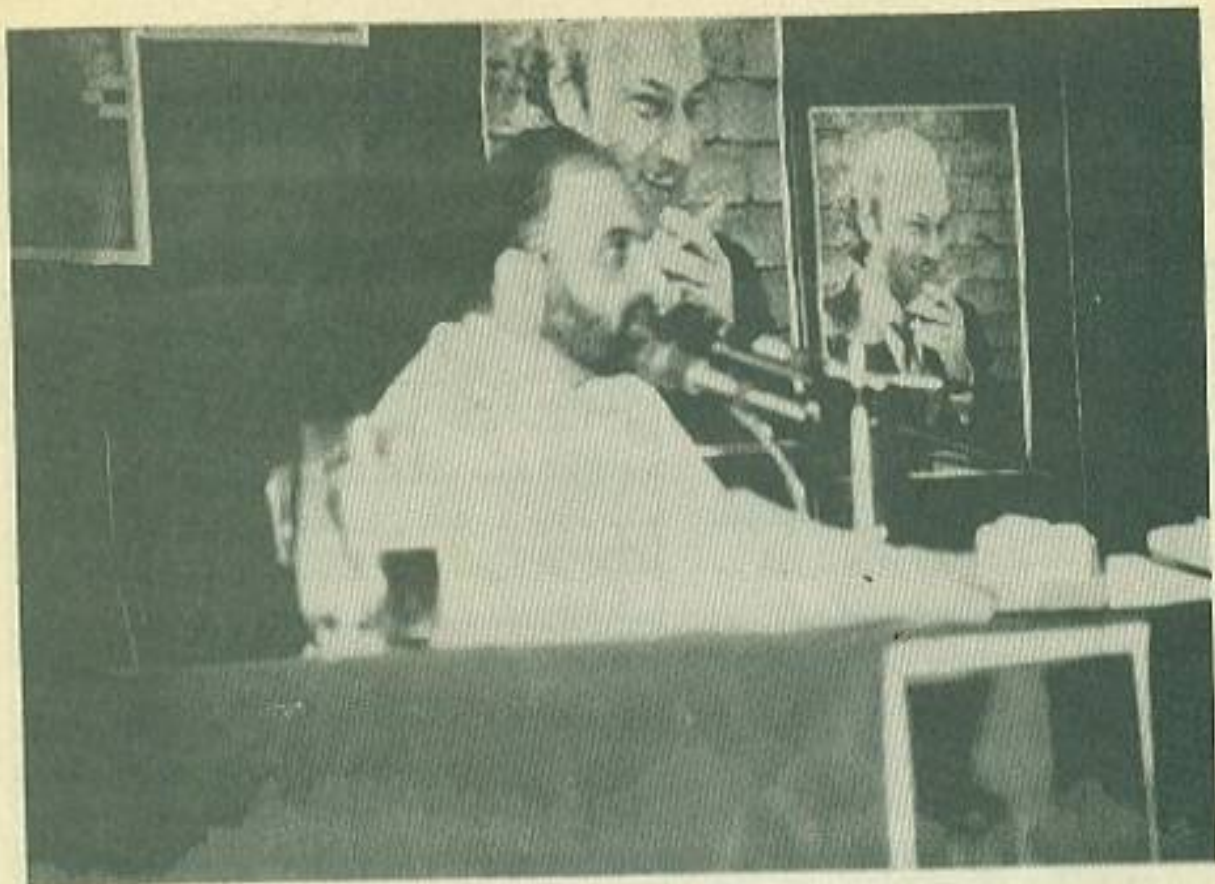
از خود بیگانگی و بازگشت به خویش

بسم الله الرحمن الرحيم - دوستان، برادران و خواهران گرامی که به شوق شنیدن پیام مرحوم دکتر شریعتی در اینجا حاضر شده‌اند، نفس حضور و تجمع‌شان دلیل آن است که پیام وی هنوز زنده و جوشان است. روزی را به خاطر می‌آورم که مرحوم دکتر شریعتی در همین تالار سخن می‌گفت و مطابق معمول پیش از یک ساعت دیرتر از موعد در این محضر حضور یافت، اما از جمعیت به هیچ روی کاسته نشد، همه ماندند تا او آمد و سخن خود را گفت و رفت. این در حیات او بود. اینک می‌بینیم که پس از ممات او هم این اشتیاق زنده و جاری است. این همه شوق که در دل‌های مشتاقان موج می‌زند حکایت از محرک فزیدستی می‌کند که دل‌ها را چنین به التهاب افکنده است. همین جا از خداوند بخواهیم که پاداشی بزرگ به روح آن بزرگ عنایت کند و آگاهان و روشن‌اندیشان و متصدیان امور را بر آن دارد که این گونه چهره‌های عزیز را عزیزتر بدانند و حال که همه بر سر سفره او نشسته‌ایم مبادا تنگ‌چشمانه، دستی را از برداشتن لقمه‌ای بازدارند.

گله می‌کنیم از کسانی که دعوت شده‌اند، بالاخص از اساتید این دانشگاه که در این جمع نشانی از آنها نمی‌بینیم. جای خوشوقتی است که جای آن غایبان را حاضران مشتاقی پر کرده‌اند.

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست
غنقلیان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند
کس به میدان رو نمی‌آرد سواران را چه شد
این سؤال را که از زبان حافظ نقل کردیم جواش را هم از او می‌گوییم.
ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
احباب حاضرند به اعداء چه حاجت است
همچنانکه اعلام شده و دوستان منتحضر و انتظار دارند، موضوع سخن «از خود بیگانگی و بازگشت به خویش» است.

مرحوم شریعتی می‌گفت، اول کسی که مسئله «الیناسیون» را در ایران مطرح کرد خود اوست. امروز برای فخر دانشگاهی بصیر ما، معنی «الیناسیون» یعنی از خود دورافتادن، مسخ شدن، جزوده شدن، گرفتار بیگانه شدن، و شخصیت خود را در باختن معنای آشنایی است. اما شاید در آن روزگار و پیش از بست و پنج سال پیش که وی این مباحث را مطرح می‌کرد مسائل کاملاً نو و بکر و مستحدثی بود. مسئله «الیناسیون» البته از ابتکارات مرحوم دکتر شریعتی نیست. اندیشه سابقه‌داری است که فیلسوفان مغرب زمین مطرح کرده‌اند و زد پای آن را در میان افکار



متفکران خودی و مشرق زمینی هم به وضوح می‌توان مشاهده کرد. «الیاسیون» در دو سطح مطرح می‌شود: فرد و جمع، و مرحوم دکتر شریعتی هم در همین دو سطح آن را مطرح کرده است.

ترجمه‌ای که در فارسی از این لفظ شده است «از خود بیگانگی» است که مشهورترین ترجمه‌هاست، گرچه شاید درست‌ترین آنها نباشد. خود مرحوم شریعتی «جن‌زدگی» یا حلول دیگری در آدمی را ترجمهٔ رسانتر و روشنتری می‌دانست و انواعی برای این جن‌زدگی برمی‌شمرد. «گرفتار بیگانه شدن» و «بیگانه زده شدن» شاید ترجمهٔ تحت‌اللفظی و درست‌تر این کلمه باشد. در فلسفهٔ مغرب زمین هگل، فویرباخ، و مارکس از «الیاسیون» به وسعت سخن گفته‌اند. مخصوصاً نزد فویرباخ این مسئله اهمیت جسم بشری یافته است و بر معنای مهمی تطبیق شده است. فویرباخ معتقد بود که انسان خالق خداوند است اما خود او می‌پندارد که مخلوق خداوند است. این اندیشه‌ای ضد دینی بود که بعدها الهام‌بخش مارکس و پیروان او واقع شد و به قول انگلس، همه‌شان برای مدنی فویرباخی بودند. فویرباخ می‌گفت: انسان، خداوند را بر صورت خود ساخته است، بعکس آنکه توارث می‌گوید که خدا آدم را بر صورت خود ساخته است. آدمی آفرینندهٔ خداست، اما دچار این وهم شده است که آفریدهٔ

خداست. او خالق است که خود را مخلوق پنداشته است و این عین «الیاسیون» است. یعنی عوضی گرفتن خود و تصویر معکوسی از شخصیت خود داشتن. کسی که سراپا خالق است، اگر خود را سراپا مخلوق پندارد و آن‌گاه در برابر آن خالق موهوم به سجده بیفتد و او را عبادت کند دچار بدترین، رسواترین، و شکننده‌ترین مسخها شده است و به معنای تام و تمام کلمه از خود دور افتاده است. این معنای مشخص «الیاسیون» فویرباخی است. مارکس بعداً با پذیرفتن این نوع مسخ، مسخ کارگر در نظام سرمایه‌داری را بر آن افزود. در نظری کارگر که محصول کارش از آن دیگری است با غوطه‌ور شدن در کار خویش به واقع از خویش دور می‌افتد. این چهرهٔ انسانی مکتب مارکس است و این نظر از آن دوره‌ای است که مارکس هنوز تحلیل اقتصادی - اجتماعی از نظام سرمایه‌داری نداده بود و عیب آن را در انسان‌زدایی‌اش می‌دانست. هنوز جبر اقتصادی دست و پای او را در زنجیر ننهاده بود. قصهٔ «از خود بیگانگی هگلی» هم مفصل است و در آن روان مطلق با این جهانی شدن از خود دور می‌افتد و محبوب می‌شود تا دوباره پس از طی تاریخ بلند آدمیان به خود برسد و خود را بازیابد. او که گوهرش آزادی است، با درآمدن در قالب صور و تعینات محبوس می‌شود و دهانکبکی

اسارت - آزادی نهائناً وی را به آزادی برتری می‌رساند. معنای دقیق الیناسیون را از آرا معنادار پاد شده باید فهمید.

از خودبیگانگی معنایش این نیست که انسان چیزی باشد که نیست. این تناقض است. مگر می‌شود آدمی در همان حال که چیزی است آن چیز نباشد؟ این معنای دوستی از الیناسیون نیست. همچنین الیناسیون به معنای این نیست که آدمی چیزی نباشد که می‌تواند باشد. یعنی موجودی که بالفعل شخصیتی دارد و بالقوه می‌تواند شخصیت دیگری داشته باشد. او را نمی‌توان «الینه» از خود بیگانه و از خود دور افتاده دانست. اگر این معنا از الیناسیون را در نظر بگیریم همه آدمیان و همه کودکان از خود بیگانه‌اند، همه نا اکتون بالفعل شخصیت و اوصافی داریم و می‌توانیم شخصیت و اوصاف دیگری داشته باشیم. این هم معنای الیناسیون نیست. معنای الیناسیون این هم نیست که آدمی چیزی باشد که تاکنون نبوده است. مگر شخصیت کسی در گذشته‌اش خلاصه می‌شود؟ اگر کسی از شخصیت پیشین خود توبه کرد، یا برگزیده خود نهاد و به هر دلیل راه پیشین خود را عوض کرد او را نمی‌توان از خود بیگانه نامید. اگر اینها معنای از خودبیگانگی نیست پس چیست؟ گاهی در نظر می‌آید که شاید معنایی ارزش داشته باشد. اگر موجودی آن چیزی نباشد که باید باشد آیا او از خود بیگانه است؟ این هم درست نیست. چون در این صورت همه انبای بشر جز انسانهای کامل (که بسیار نادرند) همه از خود بیگانه‌اند.

هیچ کدام از اینها معنای دقیق از خودبیگانگی نیست. معنای از خودبیگانگی این هم نیست که آدمی دو خود داشته باشد. حلول غیر در آدمی را گاه مترادف با الیناسیون می‌آورند که خالی از مسامحه و مجاز نیست. دو خود داشتن یک خود از محالات است. همچنان که معنای الیناسیون «بی‌خوبی» هم نیست. این هم نشدنی است که کسی باشد و در عین حال کسی نباشد. این تعبیرات همه مجازاً روا هستند نه حقیقتاً.

معنای دقیق از خودبیگانگی در عرصه فردی این است که کسی تصویری از خود داشته باشد که آن تصویر بر او منطبق نباشد، لذا از خودبیگانگی در موجوداتی که از خود تصویری ندارند رخ نمی‌دهد و رخ‌دادنی نیست. سنگ نمی‌تواند از خود بیگانه شود. آب، نور، و جمادات نمی‌توانند از خود بیگانه شوند. فقط آدمیانند که می‌توانند شخصیتی به واقع داشته باشند، اما تصویری که از این شخصیت دارند، خلاف آن واقع باشد. گاه صد در صد خلاف او و گاه کمتر و به همین دلیل هم‌ماز خودبیگانگی ذومراتب است، کسی تماماً از خود بیگانه است و کسی کمتر از او و کسی کمتر از او... این معنای از خودبیگانگی مستلزم هیچ یک از محالات پاد شده نیست. دیوانگان و جن‌زدگان مصادیق

روشن عوضی گرفتن خودند. در پنداری از خود غوطه‌ورند که تماماً با «خودشان فرق دارد».

مولوی هم از غلبه بریان سخن می‌گوید که عین از خودبیگانگی است: چون پیری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد وصف مردمی

اوی او رفسته پیری خود او شده

ترک بی‌الهام تازی گسو شده^۱
در کلمات مرحوم دکتر شریعتی و کسان بسیاری غیر از او گاهی از خودبیگانگی بر لفظت و خودفراموشی هم اطلاق شده است. این قول شایعی است، ولی من شما را دعوت می‌کنم که بین این معنا و معنای قبل تمیز بگذارید. این دو لزوماً یکی نیستند، ولی البته نزاعی هم در اصطلاح نمی‌توان کرد. کسی می‌تواند این لفظ را به هر دو معنا به کار ببرد. فی‌المثل کسی که در کار خود چنان غوطه‌ور می‌شود که همه دنیا را و خود را فراموش می‌کند، حساستهای پیشین خود را درمی‌بازد، حتی معشوق خود را نمی‌شناسد و همه چیز را در نسبت با شغل خود می‌فهمد و قدر می‌نهد، او را گاهی «الینه» کار می‌نامند. کسی که چنان در هدف خود غرق است که حتی به انتخاب نوع وسایل نمی‌اندیشد، او را «الینه» هدف می‌شمارند. این گونه اطلاقات که در نوشته‌های سارتر هم آمده است، غیر از خود را عوضی گرفتن است که معنای دقیق کلمه «الیناسیون» است.

مرحوم دکتر شریعتی با فراتر نهاده و «عشق» را هم از مقوله الیناسیون دانسته است، چون عاشق اگر حقیقتاً خودباخته معشوق باشد، از خودش چیزی نمی‌ماند و معشوق به جای او می‌نشیند. سعدی می‌گفت که:

تا خبر دارم از او بی‌خبر از خوبشتم

با وجودش ز من آواز نیاید که منم
بهرن می‌بدرم دم به دم از غایت شوق

که وجود همه او گشت و من این پیرهنم
و حافظ هم:

چنان پسر شد فضای سینه از دوست

که نقش خویش گم شد از ضمیرم
منی خواهم در این مقام، تطویل کلام بدهم ولی عرض می‌کنم که در باب عاشقی، سخن بیش از این می‌توان و می‌باید گفت و اگر در مورد پارهای از عشقهای هوساگانه جسمانی بتوان تعبیر از خودبیگانگی را بحق به کار برد اما هم در عشقهای پاک جسمانی و هم در عشقهای رفیع معنوی، تعبیر از خودبیگانگی شاید تعبیر بجا و مناسبی نباشد. با بیگانه نشستن، بیگانه شدن از خود را می‌آورد نه با دوست نشستن و از خودبیگانگی، یعنی از نزد

خود به نزد بیگانه رفتن نه پیش دوست رفتن که برتر از ما و خودتر از خود ماست. اگر معشوق خودتر از عاشق باشد و به جای او بشیند عاشق، خود را که در نمی‌بازد هیچ، بلکه به مرتبه بالاتری از خود می‌رسد. و از اینکه در ادیان محبت به خداوند را ترغیب کرده‌اند همین است. آدمی با دوست داشتن خداوند و عاشق او شدن (و به تعبیر مسامحه آمیز: خود را در او گم کردن یا فانی کردن) بواقع خود را گم نمی‌کند، بلکه خود را پیدا می‌کند، برای اینکه خدا خودتر از ماست نسبت به ما. در کنار او بودن در کنار بیگانه بودن نیست، در کنار خودی بودن است و در فکر او بودن در واقع در فکر خود بودن است و کلام جلال‌الدین مولوی در این باب فصل الخطاب است که فرمود:

در دو چشم من نشین ای آنکه از من من تری

نسا فسر را واتصایم کبیر فسر روشن تری
جلوه کن در باغ نا ناموس گلشن بشکنند

زانکه از صد باغ و گلشن بهتر و گلشن تری^۱
در عرصه فردی بیش از این سخن نمی‌گویم و وارد بحث از الیناسیون جمعی می‌شوم که مرحوم دکتر شریعتی آن را الیناسیون خطرناک تری شمرده است، و آن عبارت است از: الیناسیون فرهنگی. در این نوع از خودیگانگی، یک قوم خود را یعنی فرهنگ خود را درمی‌بازند، چراکه هویت یک قوم در گرو فرهنگ آنان است. الیناسیون فرهنگی همان دردی است که بازگشت به خویش درمان آن شمرده می‌شود.

صلای بازگشت به خویش را کثیری از متفکران، مصلحان، روشنفکران، و مبارزان کشورهای جهان سوم در داده بودند و مرحوم دکتر شریعتی هم که در مکتب آنان پرورده شده بود، در دیار ما این نداد را برای درمان درد از خودیگانگی فرهنگی درافکنند. اینجاست که شایسته همه گونه مذاقه است که ببینیم اولاً اصل فسه چیست و الیناسیون فرهنگی دقیقاً به چه معناست و ثانیاً آن دارو به درمان این درد قادر هست یا نه و ثالثاً خواسته شریعتی از درمان کردن این درد چه بوده است و تصویرش از جامعه سالم چیست؟ اینها نکاتی است که در بقیه فرصتی که هست به تبیین‌شان خواهیم پرداخت.

نکته‌ای که عموم این مبارزان و مصلحان جهان سوم تشخیص داده بودند این بود که گویی مردم آنها خود را در برابر فرهنگ دیگری ساخته‌اند و مرعوب شده‌اند. گویی خود هیچ نیستند و هیچ نبوده‌اند. نه تاریخ دارند نه نسب، نه هنر، نه جهان‌بینی، نه زبان، و باختن خود مقدمه باختن اراده است. قوم خودباخته نه از خود فکر دارد نه اراده، لذا نظراً و عملاً تسلیم قوم برتر می‌شود و این عین بردگی و تن به استعمار سپردن

□ تشخیص مهم شریعتی در جامعه ما این بود که اگر این جامعه از تقلید مهوع بیرون نیاید، چه با دین باشد و چه بی دین هیچ کدام تفاوتی باهم ندارند.
□ دکتر شریعتی می‌گفت که بازگشت به دین یا بازگشت به سنت یا دین برای یک روشنفکر غیر دینی به منزله یک مسأله فرهنگی مطرح است و برای یک روشنفکر دینی به منزله یک مسأله عقیدتی و فرهنگی.

□ عنصر دین با دیگر عناصر فرهنگی ترکیب می‌شود و معجون ویژه‌ای پدید می‌آورد. تا عناصر دیگر منقح و پیراسته نشود، دین هم جان سالم بدر نمی‌برد.

است. اگر مفهوم مرعوبیت را در میان نیاوریم و فقط از اقتباس از فرهنگ دیگر سخن بگویم در آنجاست که سؤالات مشکلی می‌روید و اشکالات مهمی پیدا می‌شود. همچنین وقتی از بازگشت به خویش سخن می‌گوییم، اگر معین نکنیم غرض کدام «خود» است، در آنجا هم سؤالات معضلی می‌رویند چون از یک طرف وظیفه روشنفکر این است که مردم را به بهره‌جستن از دستاوردهای نوین بشری در عرصه عمل و نظر ارجاع دهد و آفتاب حق را که در غرقه نیکبختی از نیکبختان دمیده است، محترم بدارد. و از طرف دیگر نمی‌تواند مردمی را که هیچ‌اند و هیچ ندارند به خرید و فروش، به اقتباس و دادوستد دعوت کند. اول باید برای آنها شخصیتی کسب و تحصیل کند و بعد این شخصیت را به وزود در میدان مبادلات جهانی و فرهنگی ترغیب کند. پارادوکس در اینجاست که باید از یک سو به گذشته‌ها بازگردد و بر آنها تکیه کند و از سوی دیگر به جلو بدود و در گذشته نماند.

• حال وقتی مفهوم مرعوبیت در میان نیست، اگر کسی بی‌رسد چه اشکالی دارد فرهنگ دیگری را (کلاً یا بعضاً) برگزیند؟ برای چه اصلاً شما دیگری را دیگری یا بیگانه می‌نامید، مگر همه ما اینای بشر نیستیم،